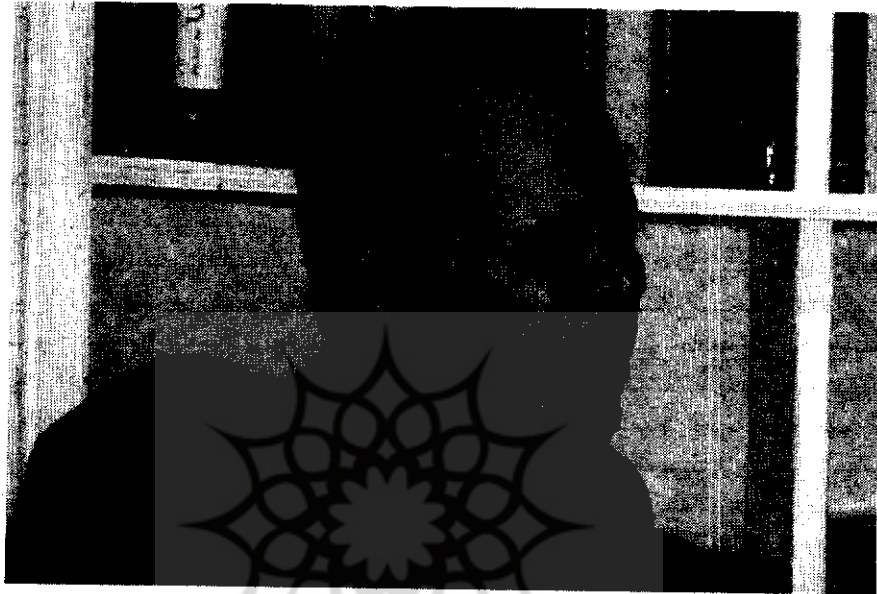


زمان در متن دین

گفت و گو با لطف الله میثمی - بخش دوم



روشنفکران ما طرفداران زیادی دارد. برخی هم می‌گویند اصولاً دین و شریعت ثابت به معنای ایستا و راکد بودن نیست، بلکه متحول، متکامل و در عین حال جهانشمول، مبدأ حرکت و عصرساز است.

از دین بیرون به معنای عرفی آن وقتی به مکاتب بشری نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد که این بحران در آنجا هم وجود دارد. برای نمونه، استالین سال‌ها در برابر فلسفه نسبیّت مقاومت کرد و به خاطر پای‌بندی به اصول مکتبش در برابر واقعیت تجربی ایستاد. عامل دیگری هم که به پیچیدگی این بحران می‌افزاید، نقش، نگاه و تعاریف مختلفی از "زمان" است که در جهان‌بینی‌های گوناگون وجود دارد.

با توجه به این که در مقاله "یادی از یادآوران عرصه روشمندی" که در شماره ۳۷ نشریه چشم‌انداز ایران به مناسبت سی‌چهارمین سالگرد شهدای چهارخرداد ۱۳۵۱ درج شد، اشاره‌ای به موضوع زمان در متن دین کرده بودید، جا دارد در اینجا نظرتان را درباره این بحران و مواضع مختلفی

یکی از بحران‌های فکری فلج‌کننده درون‌دینی، که گریبان ما را گرفته، تضاد بین ثابت و متغیر است. از یکسو می‌گوییم دین ثابت است از سوی دیگر می‌بینیم زمان، تحول، تکامل و تغییر هم وجود دارد

و گریزناپذیر. آیا این یک پارادوکس نیست؟ آیا با توجه به این پارادوکس یا باید دین را کنار بگذاریم یا زمان را؟ آیا باید طرف دین ثابت را بگیریم یا طرف زمان و تغییر و تکامل را؟ این پارادوکس چگونه حل می‌شود؟ در برابر این سوال موضع‌گیری‌ها مختلف است. یکسو، اصول‌گرایان (یا به عبارتی بنیادگرایان) قرار دارند که اجازه هیچ‌گونه تجربه‌گرایی را نمی‌دهند و اگر واقعیت موجود در شرایط زمان و مکان با فهم آنها از اصول دین نخواند و منطبق نباشد از واقعیت به نفع اصول، چشم می‌پوشند و یا در نهایت می‌گویند که ما باید براساس اصول تحلیل کنیم و به "چه باید کرد" برسیم و بعد نتیجه را در ظرف زمان و مکان ببریم. سوی دیگر کسانی هستند که به زمان یا عصر اصالت می‌دهند و می‌گویند که فهم ما از اصول شریعت تابع عصر است، این دیدگاه در بین

پرسش این بود؛ با تلقی دین ثابت، در برابر حرکت و تحول و زمان چه باید کرد؟

اگر تورات "هدی للناس" و هدایت‌گر مردم بوده است، چه ضرورتی برای نزول انجیل باقی می‌ماند. اگر تورات و انجیل هر دو حق و کتاب نور و هدایت بوده‌اند، چه ضرورتی برای نزول قرآن و بعثت پیامبر وجود داشته است؟ به نظر می‌رسد این سوال برای پیامبر اکرم (ص) نیز مطرح بوده و به همین دلیل خداوند آیات سوره آل‌عمران را نازل نموده است

که در برابر آن وجود دارد بیان کنید.

تا جایی که به خاطر دارم، این معضل فکری از سال ۱۳۳۹ به بعد در انجمن اسلامی دانشجویان بعدها در نهضت آزادی و سپس در مجاهدین مطرح بوده است. پرسش این بود؛ با تلقی دین ثابت، در برابر حرکت و تحول و زمان چه باید کرد؟ همان طور که گفتید، عده‌ای جانب اصول و دین را می‌گیرند کاری هم به زمان و حرکت ندارند در نتیجه در عمل دچار تحجر و دگماتیسم می‌شوند و در برابر واقعیت‌ها که قرار می‌گیرند، مقاومت می‌کنند و صراحتاً می‌گویند احکام و حلال و حرام مشخص است و ماکاری به زمان و مکان نداریم، هر کس هم در برابر اصول مقاومت کند با او شدیداً برخورد می‌کنیم که عملاً به خشونت و سرکوب می‌انجامد. در مقابل و در واکنش به این نحوه نگرش عده‌ای دیگر می‌گویند وقتی نتیجه پای بندی به اصول، خشونت و سرکوب است پس بیایم به زمان، تکامل و حرکت، اصالت بدهیم. اینها می‌افزایند اگر مذهب بتواند تکامل و حرکت را تبیین کند در نهایت به آن هم می‌رسیم، به عبارتی می‌گویند اگر بر تکامل و حرکت سوار شدیم و در نهایت به مذهب رسیدیم که فیهالمراد و اگر هم نرسیدیم ضرری نکرده‌ایم. اما برخی چون مرحوم طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سجایی نحله‌ای بودند که نه تنها میراثی از رنسانس برده بودند، بلکه با توجه به قرآن، مولانا و ملا صدرا نقص‌های نظریه تکامل در رنسانس را هم از بین برده بودند. به نظر می‌رسد عنصر تحول، تکامل و تغییر یکی از وجوه بسیار مهم و شاید مهم‌ترین ویژگی

عصر رنسانس بوده که بقیه وجوه رنسانس را می‌توان از آن نتیجه گرفت. تکامل در مدرنیته سیری دارد؛ انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب صنعتی انگلستان، انقلاب فلسفی آلمان و انقلاب اکتبر روسیه که نتیجه این سه انقلاب است و از دل آن دیالکتیک‌های مختلف بیرون آمد. این نظریه تکامل توسط طالقانی، بازرگان و دکتر سجایی در ایران پی‌گیری و بومی شد و آن حلقه‌های مفقوده‌ای را هم که گفته می‌شد نظریه تکامل نمی‌تواند تبیین کند. این بزرگان توسط قرآن و با الهام از واژه جعل^(۱) (= جهش) در قرآن و صراط مستقیم در سوره الحمد^(۲) تبیین کردند تا آنجا که مرحوم طالقانی ادعا کردند قرآن، قانون بیانگر تحول و تکامل است و تکامل، عینیت قرآن است. این ادعا را دکتر اقبال لاهوری هم به بیان دیگر گفته است: "قرآن گویش آفرینش است و خلقت و آنچه آفریده شده عینیت قرآن است." به نظر می‌رسد مرحوم طالقانی پارادوکس

یادشده را در توشه‌گیری‌های خود از قرآن حل کرده است، هر چند جای تفصیل و تحلیل دارد. یکی از ویژگی‌های نواندیشی دینی همین است که مدعی است دین ثابت به معنی بی‌حرکتی و ایستایی نیست. ثبات در دین به معنای پایداری، رسوخ و قوام است و تضادی هم با تکامل ندارد.

همان طور که گفتید در مکاتب غیرانجمنی هم این مسئله وجود دارد. برای نمونه، یکی از اختلافات استالین، رهبر حزب کمونیست شوروی با مانو، رهبر حزب کمونیست چین بر سر ویژگی جامعه چین و عدول از دکترونیسم مارکسیستی بود؛ انقلابیون چین با الهام از دکترونیسم مارکس با قرائت استالین، یک‌بار ۹۰٪ و یک‌بار ۱۰۰٪ پایگاه‌هایشان را از دست دادند. به دنبال آن مانو به تجربه چین بها داد که یک جامعه دهقانی است و ویژگی آن با ویژگی جامعه شوروی تفاوت دارد و به اصل تجربه در کنار دکترونیسم توجه کرد و به آن بها داد به طوری که دکترونیسم و اصول باید تجربه و واقعیات جدید پایه عبارت مسائل مستحدثه را در برگیرد. مسئله مستحدثه در چین، ویژگی دهقانی جامعه چین بود که با پنج مرحله دیالکتیک تاریخ همخوانی نداشت و پدیده جدیدی بود. اینجاست که اصول‌گرایان باید در مقابل تجربه جدید، فهم خود را متحول کرده، تا بتوانند تجربه نو را تبیین کنند و در این راستاست که باید اصول را فراگیرتر و متحول‌تر کنند در غیر این صورت، به دام دگماتیسم خواهند افتاد. این است که "تئوری در رابطه با تجربه جدید" به عبارتی "پراتیک" به وجود آمد؛ بدین معنا که "تئوری" در رابطه با تجربه جدید اگر صحیح از آب درآمد که

دو جریان اسلامی (مرحوم علامه و مجاهدین) معتقدند که قرآن در بیش از ۲۵۰ مورد ما را به تعقل، تفکر و تدبیر دعوت کرده است، ولی خود قرآن روشی برای تعقل ارائه نداده و باید این روش تعقل را در بیرون از قرآن و در تجربه و دستاورد بشری دنبال کرد. گروه اول که عمدتاً در بین روحانیون می‌باشند این روش تعقل را بر مبنای اولیات ارسطویی و به عبارتی قیاس تعقلی ارسطویی یافته‌اند و دسته دوم که عمدتاً در بین نسل جوان و دانشگاهی هستند، این روش تعقل را در استقرار یا یکی از شکل‌های "دیالکتیک محصول علم" جست‌وجو کرده‌اند

غنا پیدا می‌کند و بارور می‌شود، ولی اگر تئوری نتوانست تجربه جدید را تبیین کند کار درست این است که آن تئوری را اصلاح کنیم. اگر تئوری را اصلاح نکنی به دام تحجر و دگماتیسم می‌افتی و اگر تئوری نداشته باشی و صرفاً بر اساس تجربه عمل کنی به دام آمپریسم یا تجربه‌گرایی محض می‌افتی. این گزاره‌ها نتیجه جمع‌بندی‌های تاریخی یکی از مکاتب غیرانجمنی بود. از سویی برخی دینداران ما به تغییر و تکامل بها و اصالت می‌دهند و حتی می‌گویند دین هم باید روی محور تکامل سوار شود و علاوه بر قرآن، در هر عصری باید قرآن جدیدی داشته باشیم و بدیهی است که خاتمیت هم در این راستا معنی نمی‌دهد. حتی می‌گویند اگر پیامبر طول عمر بیشتری می‌داشت ما قرآن حجیم‌تری داشتیم و خلاصه تحول و تکامل ملاک قرار می‌گیرد. این افراد اصطلاحاً "مدرنیست‌های

ایران و آذر ۱۳۸۵
پیرا زبیران

اسلامی" نامیده شده‌اند.

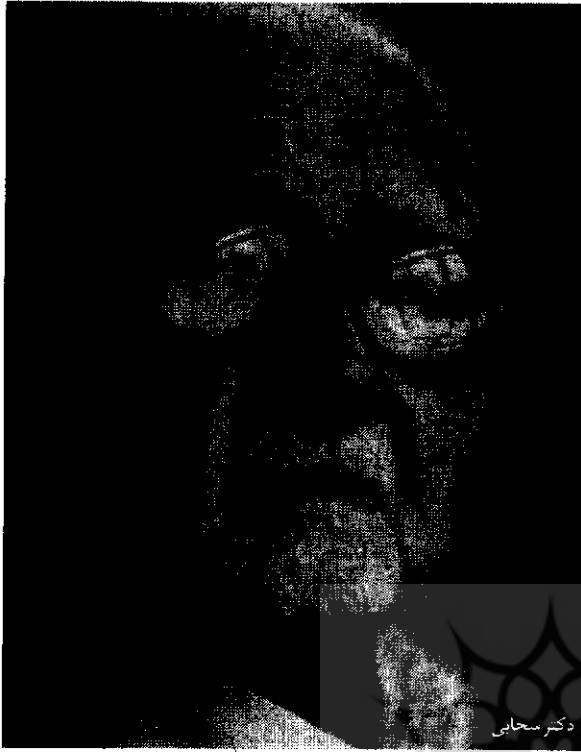
بنابراین واقعاً یکی از ضرورت‌های زمان این است که برای این تناقض نما و پارادوکس، یک راه حل بیابیم.

گفتید آقای طالقانی سعی کرد تکامل را که جوهر رنسانس است با قرآن و اصول تبیین کند آیا فکر نمی‌کنید مکاتب بشری دیگر هم که دغدغه تحقق اصول در شرایط زمانی و مکانی جدید را داشته‌اند، روش‌های بشری و ملاک‌هایی وضعی کرده‌اند تا بتوانند اصول را با شرایط زمانی و مکانی تطبیق دهند و این خاص اسلام نیست؛ یعنی بشر در تجربه به بن‌بست‌هایی رسیده و در نتیجه راه‌حل‌هایی برای برون‌رفت از این تضاد ارائه کرده است. برای نمونه، همین "پراتیک" که شما فرمودید و دستاورد مائو بود یا پراگماتیسمی که الان در امریکا مطرح است که تجربه - خطا را اصولاً به عنوان یک متدولوژی مطرح کرده است. آیا شما ادعا می‌کنید راه حل دین برتری و مزیت دارد؟

در پراگماتیسم، اصل، منافع ملی مملکت است. تجربه - خطا را مطرح می‌کند، ولی جهتی برای تاریخ قائل نیست و در نهایت به منافع آن فرد، طبقه یا گروهی می‌اندیشد که تجربه - خطا را انجام می‌دهد. می‌گوید تجربه - خطا در نهایت "باید" جوابگوی منافع ملی یا یک حزب خاص آن باشد و مبدأ مختصات مستقلى ندارد. البته بعضی مکاتب هستند که بستر اصولی دارند، ولی نقص آنها این است زمان در متن آن اصول جایگاه والا و متناسبی ندارد. در توضیح باید بگویم:

در گذشته، زمان را به عنوان بعد چهارم تعریف می‌کردند: طول، عرض، ارتفاع، زمان یا می‌گفتند باید تحلیل کنیم و بعد آن را به ظرف زمان و مکان ببریم، یعنی زمان چیزی جدا از پدیده بود. حدود ۵۰۰ سال پیش ملاصدرا، فیلسوف اسلامی گفت زمان از حرکت و تکامل جدا نیست و ماده، زمان، حرکت و شیء را یک مقوله می‌دانست. سال‌ها بعد هم در اوایل قرن بیستم این پدیده در

علم اتفاق افتاد و اینشتین مطرح کرد که زمان و حرکت توأم‌اند. در سیر تکامل علم هم می‌بینیم مثلاً اینشتین وقتی نظریه نسبیت را مطرح می‌کند با مقاومت‌های زیادی روبه‌رو می‌شود و در نهایت با آزمایش و مقاله و سخنرانی‌های بسیار برای این تجربه جدید، تئوری تازه و فراگیرتر و یا به عبارتی قاعده کلی تری وضع می‌کند و آن را به کرسی می‌نشانند. همین مسئله به هنگام طرح شدن نظریه کوانتوم توسط پلانک هم اتفاق افتاد. این روال علم است در تجربه جدید، اگر تئوری تحقق پیدا کرد و تأیید شد فیها، اگر نه؛ یک تئوری جدیدتر و جامع‌تری لازم است. منظورم این است مکتب و دین اسلام این ویژگی و مزیت نسبی را دارد که



دکتر سحافی

هیچ وقت بسترش را عوض نمی‌کند. اصول توحید، مبدأ و معاد را عوض نمی‌کند بلکه این اصول خود در برگیرنده عنصر زمان هستند و این همان است که آقای طالقانی می‌گوید: "قرآن قانون بیانگر تکامل است." بنابراین عنصر زمان در قرآن تعبیه شده و جایگاه بس والایی در متن مکتب دارد. ادعای مرحوم طالقانی و دیگر نوآندیشان دینی این نحله این است که دین هیچ‌گاه در رابطه با علم و دستاوردهای علمی به بن‌بست نمی‌رسد، بلکه دین خود "علم‌آفرین" و "زمان‌آفرین" است. دین هیچ‌گاه زمان زده نمی‌شود، بلکه زمان را می‌آفریند و شکوفا می‌کند.

دین، دین ظهور است. ظهور یعنی شیء مرتب از لایه‌های درونی اش مرحله به مرحله ظاهر گشته و نوآور می‌شود. اصلاً دین و تکامل را نمی‌شود از هم جدا کرد.

مکانیزم "زمان‌آفرینی" دین چگونه است؟

تا حدی که از مکاتب فلسفی آگاهم، هیچ‌کدام ادعا ندارند زمان در متن این مکاتب جایگاهی دارد. حداکثر ادعای بعضی مکاتب این است ما "انصاف" داریم. اگر در برخورد با تجربه جدید به بن‌بست برخوردیم، تئوری خود را تصحیح کرده و یا تبصره‌ای به اصول می‌زنیم. این یک "انصاف علمی و

ما می‌گوییم دین، دین است و مستقل از ذهن ما قانون حاکم بر هستی است، ولی درک ما از هستی مرتب افزایش می‌یابد و فهم ما از خدا و دین مرتباً نقد می‌شود. یعنی ملاک و معیار ما یک امر پایدار و جهانشمول است منتها فهم ما از آن در طول زمان تغییر می‌کند و برتر می‌شود

ضمیمه "ه" در "منه" (آل عمران: ۷) به هوالذی برمی‌گردد نه به "الکتاب"

اجتماعی" است. می‌دانید برای تصحیح تئوری نیازمند پرداخت هزینه‌های زیادی هستیم. هر تجربه - خطایی ممکن است یک قرن طول بکشد. برای نمونه، تجربه نیوتون ۴۰۰ سال و تجربه اینشتین ده‌ها سال طول کشید تا به پلانک رسید. ادعای من این است که اگر قرآن راهنمای عمل قرار دهیم، هزینه‌های اجتماعی کمتری خواهیم پرداخت و بشریت به دام هزینه‌های اجتماعی هنگفت نخواهد افتاد. علتش هم این است که عنصر زمان در متن مکتب قرآن است.

آیا فکر نمی‌کنید انسان ناگزیر از "تصحیح تجربه" است، یعنی به هر مکتب و اصولی که اعتقاد داشته باشد و زمان هر جایگاهی در متدلوزی انسان داشته باشد، چون انسان مطلق نیست و خطاپذیر است. حتماً به جمع‌بندی و تصحیح تجربه نیازمند است. آیا منظور شما این است اگر به متدلوزی دینی مسلح شویم دیگر نیازی به تصحیح تئوری و جمع‌بندی مجدد نداریم؟

منظورم این بود هزینه‌ها کمتر می‌شود. هر بشری یک تئوری و اصولی دارد که در برخورد با یک پدیده جدید و شرایط نو، ممکن است اشتباه کند. وقتی می‌خواهد ریشه‌یابی کند نمی‌داند این اشتباه ناشی از خصلت‌های اوست؟ یا ناشی از غلط بودن تئوری است؟ یا ناشی از این که تجربه را بد انتخاب کرده است؟ یا ناشی از استراتژی است یا تاکتیک؟ بالاخره به یک چندراهی دچار می‌شود. ولی ویژگی دین این است وقتی می‌خواهیم ریشه‌یابی کنیم نمی‌گوییم هستی و دین مبتنی بر آن غلط است، بلکه می‌گوییم

اشتباه یا ناشی از خودمان بوده، مثل حضرت آدم و زوجه‌ش که می‌گویند: "ربنا ظلمنا انفسنا..."^(۳) و یا تجربه را بد انتخاب کرده‌ایم. برای نمونه، در تعیین اولویت‌ها اشتباه کرده‌ایم. این است که ریشه‌یابی با راهنمایی دین خیلی ساده‌تر و هزینه‌ها کمتر می‌شود. دیگر این که دین مورد نظر ما دینی است که واقعیات را در بر می‌گیرد و نسبت به مسائل جدید شمول دارد. خدا هم می‌گوید: "کل یوم هو فی شأن" خدا در هر لحظه، خلق جدیدی می‌آفریند و یا حتی در قرآن آمده "ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث الا کانوا عنهم معرضین"^(۴) هر آیه محدثی یک نوآوری داشت و طبیعتاً عده‌ای از آن اعراض می‌کردند و روی برمی‌گرداندند و حتی در مقابل آن می‌ایستادند. قرآن می‌گوید هر آیه حادثی حرف جدید و نوآوری است و به همین دلیل آن را محدث می‌گویند. به این ترتیب هر آیه شرایطشکن، عصرساز و مبدأ موج

تین و آفریننده ۱۳۸۵
تاریخ

می‌شود و یک سنت یا قاعده غلط را برمی‌اندازد.

برخی برای حل پارادوکس ثابت - متغیر می‌گویند که "دین" با فهم "دین" و "اصول" با فهم "اصول" با فهم، فرق دارد. در این صورت در رویارویی با تجربه و شرایط جدید و مسئله تازه باید بین فهم‌مان از دین و اصول دین و خود "ذات دین" تفاوت قائل شویم. یعنی در برخورد با شرایط جدید، فهم‌مان را از دین و اصول تازه کنیم و به این ترتیب فهم بشر و معرفت بشر از دین تابع شرایط زمان و مکان می‌شود.

ما می‌گوییم دین، دین است و مستقل از ذهن ما قانون حاکم بر هستی است، ولی درک ما از هستی مرتب افزایش می‌یابد و فهم ما از خدا و دین مرتباً نقد می‌شود. یعنی ملاک و معیار ما یک امر پایدار و جهانشمول است منتها فهم ما از آن در طول زمان تغییر می‌کند و برتر می‌شود. پلانک در کتاب "علم به کجا می‌رود" می‌گوید علم شش مرحله دارد: تجربه، تکرار تجربه، فرضیه، تئوری، قانون و اصل. پلانک می‌گوید حتی "اصل" هم فرو می‌ریزد و کاخ علم تا به حال چندین بار فرو ریخته است، ولی ما در اسلام چنین چیزی نداریم که دین فرو بریزد یا مثلاً توحید فرو پاشی شود، بلکه می‌گوییم درک‌مان از توحید ناقص بوده و کمال پیدا می‌کند. چون خدا و هستی چیزی است که شکی در آن نیست و مستقل از ذهن است. **به نظر می‌رسد جوهر کلام شما شبیه نظریه "قبض و بسط"** دکتر سروش است. ایشان هم می‌گویند جوهر دین ثابت است، ولی فهم بشر از آن متغیر.

دکتر سروش دین را غیرقابل دسترس و شریعت را "ثابت" به معنای بی حرکت می‌گیرد. ما می‌گوییم شریعت خود متحول است و دین به آن معنا ثابت نیست، بلکه درک هر پیامبری از دین، متکامل تر از درک پیامبر پیشین بوده است. "تئوری قبض و بسط" دکتر سروش^(۵) با "محکم و متشابه" قرآن به روایت آقای طالقانی تفاوت دارد. مرحوم طالقانی می‌گوید خود احکام قرآن متحول است. قرآن هم پا به پای تکامل می‌تبی براراده خدا، احکام جدیدی دارد. مثلاً در پروسه‌های حرمت شراب، برده‌داری، مردسالاری و نزول خواری آیات مختلفی وجود دارد. بنابراین خود قرآن هم متحول است و به قدری این تحول چشمگیر است که بعضی‌ها ایراد دیگری می‌گیرند و می‌گویند قرآن که ادعا می‌کند ازلی - ابدی است، چرا احکام ناسخ - منسوخ و محکم - متشابه دارد؟ آیا خدا از اول نمی‌توانست یک حکم پایدار ابدی

محکمت و متشابهات در سطح و اوج سعود و موج نزول آیات است نه جدا و مشخص از هم و نه مقابل هم، تا متشابهات به محکمت عرضه شود که همین امر نیز منشأ تشابه و فتنه شود (پرتوی از قرآن، ج ۳)

چون محکم و متشابه در عرض، مقابل و جدای از هم نیستند، بلکه محکم در متشابه موج می‌زند، از این رو نمی‌توان قرآن را به دسته آیات محکم و متشابه تقسیم مکانیکی کرد، بلکه شاید بتوان گفت که هر پدیده و نیز هر آیه‌ای دو وجه دارد؛ یک وجهش محکم و وجه دیگرش متشابه است

صادر کند؟ درحالی که به نظر می‌رسد این رمز جاودانگی قرآن است که پا به پای تکامل پیش می‌رود.

آیا به نظر شما زمان و تکامل، دلادل هم هستند؟

زمان مساوی با حرکت، مساوی با تکامل، مساوی باشیء و مساوی با ماده و انرژی است. این موضوع را ملاصدرا مطرح کرده و بعدها هم اینشتین به لحاظ علمی عنوان کرد، ولی اوج آن در قرآن است که ما از آن محروم مانده‌ایم. علتش هم این است کلید فهم‌هایی مثل منطق قیاس ارسطویی یا دیالکتیک بر قرآن

تحمیل شده و مانع آن شده ما به کشف این مسئله برسیم. جوهر سخن آقای طالقانی این است که اصل بر تکامل و نو به نو شدن است و قرآن قانون این تکامل و نو به نو شدن است.

آیا روش تجربه — خطا هم در طول زمان و در برخورد با تجربه بشری نو نمی‌شود و در مسیر تکامل قرار نمی‌گیرد؟ مگر این همان چیزی نیست که ما از آن انتظار داریم؟

ما می‌گوییم متد دین این است که به اعتبار یکسری اصول اساسی، دینامیسیم در احکام تضمین می‌شود. "روح‌یابی" احکام از همین جا ناشی می‌شود. برای نمونه، پیشتر می‌گفتند خون، نجس است و معامله آن هم حرام است. درحالی که الان می‌گویند اگر خون معامله نشود، بشر نجات پیدا نمی‌کند. وقتی "نجات بشر" حکم اصلی قرآن است، به اعتبار این حکم اصلی در شرایط جدید یک دینامیسمی اتفاق می‌افتد و معامله خون هم حلال می‌شود. درحالی که در تجربه — خطای بشری، خود اصل هم عوض می‌شود و پایدار نیست، در متد قرآنی دین پایدار است و این دین پایدار در راستای خود در انتخاب تجربه به ما کمک می‌کند که مثلاً در راستای قوانین خدا و منافع مردم باشد. ضمن

این که وقتی اشتباه کردیم یک راستایی وجود دارد که به آن چنگ بزنیم و بازگشت کنیم. برای نمونه حضرت ابراهیم هم تجربه و خطا دارد. اول می‌گوید رب من ستاره است، سپس می‌گوید رب من خورشید است و... یعنی اعتقاد به رب راکه اصل است همیشه داشته است و به اعتبار آن به دنبال رابطه خدا و پدیده‌ها بوده و به این می‌رسد که ارباب متفرق و هر چیز غیر از خدا افول یابنده است. "... فلما افل قال لا احب الاقلین"

متشابهات، لازمه نزول و تنزیل از علم و اراده اعلی است (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۳۲)

محکمات در ضمن متشابهات و با آنها جریان دارد (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۲۰)

(انعام: ۷۶) (۶) من چیزهای افول یابنده را دوست ندارم. بنابراین اصل اعتقاد به ازلیت و ابدیت و پایان ناپذیری در بن نهاد او بوده است و در راستای آن، تجربه و خطا هم می‌کند و این تجربه و خطا راه نجات و تعالی دائم او می‌شود. چون راستای آن هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. در پایان هم می‌گوید: "انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین" (انعام: ۷۹) (۷) یعنی رب من همان خالق و فاطر آسمان‌ها و زمین است.

ممکن است کسی مدعی شود اصل ثابتش منافع ملی است و منافع ملی هم در طول زمان تحقق‌های گوناگون دارد. بنابراین عوامل دیگر در این راستا تعاریف مختلفی پیدا می‌کنند.

ممکن است این منافع ملی با منافع دیگر ملل متفاوت باشد. مانند این که سیلی آمده باشد و شما برای حفظ خانه خودت مانع بندی کنی، ولی سیل را روانه خانه همسایه کنی. بنابراین در کل جهان، منافع ملی ممکن است اصل جهانشمول نباشد. برای نمونه، در شرایط کنونی، منافع ملی امریکا اقتضا می‌کند به عراق حمله کند، منابع نفت را تصرف کند، تمدنش را گسترش دهد و... واقعاً اقتصاددان‌های امریکایی می‌گویند بوش یک ملی‌گراست، چون از موضع منافع ملی، اقتصاد امریکا را تضعیف می‌کند. حتی برخی از اقتصاددانان خودمان معتقدند در راستای منافع ملی امریکا، منافع فراملت‌ها دارد ضربه می‌خورد.

مگر حقوق بشر و حقوق انسان‌ها در ذیل منافع ملی قرار نمی‌گیرد؟ با این نگاه به نظر می‌رسد امریکا از بخشی از منافع ملی تخطی می‌کند!
منافع ملی هیچ‌گاه به یک امر

می‌شود که چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرد؟ می‌گویند خدا. یعنی خلقت آسمان‌ها، زمین، ماه و ستاره که متحول و متحرک هستند از خداست یعنی خدای خالق در برگیرنده کل این حرکت‌هاست و حتی یک بت پرست متحجر هم این را قبول دارد. بنابراین به‌طور خلاصه، ممکن است بشر در طول تاریخ تجربه — خطا کرده و در راستای آن به تصحیح تئوری پرداخته باشد و دستاوردهایی هم داشته، ولی در ازای آن هزینه‌های زیادی هم پرداخت کرده است. قرآن این مزیت را دارد که می‌گوید ای بشر! ما می‌خواهیم تو هزینه زیادی ندی و سرت مرتباً به سنگ نخورد. این است که این راه را جلوی پای ما می‌گذارد.

آیا رشد معرفت بشری و پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک تا حدی از این هزینه‌ها پیشگیری نمی‌کند؟

همین پیشرفت هم از آنجایی که اتوماسیونی و به صورت تولید انبوه در زمان کوتاه است، بنابراین ابزار و عقلانیت، ابزاری اصالت یافته و ممکن است به جنگ‌های خیلی خطرناک‌تری بینجامد. بشر تجربه جنگ جهانی اول و دوم را پشت سر گذاشته، آشکارا در جنگ جهانی دوم خطرات و هزینه‌ها خیلی بیشتر بود؛ کشتار یهودی‌ها، پیدایش اسرائیل و سرکوب اعراب و مسلمان و... همه هزینه‌های جنگ دوم جهانی است که داریم می‌پردازیم. حالا هم که دو جنگ خلیج فارس را جنگ سوم و جنگ باتروریسم را جنگ چهارم جهانی می‌گویند. چرا ابرقدرتی با آن همه دانش و ۵۰۰ میلیارد دلار بودجه نظامی و ۵۰ میلیارد دلار بودجه امنیتی، در مورد عراق اشتباه کرد؟ همه ادعاهای آنها در مورد عراق دروغ و غلط از آب درآمد. این تجربه عراق چقدر برای بشریت هزینه داشته است؟ حالا ما در حال پرداخت عوارض آن هستیم. یعنی صرفاً پیشرفت تکنولوژی نمی‌تواند از هزینه‌ها جلوگیری کند چون انسان مقدم بر ابزار است. انسان مکذب که تسلیم واقعیت نیست، هزینه زیادی را تحمیل می‌کند.

آیا برای نمونه، استراتژی جنگ عراق از دل تئوری تجربه —

خطا استخراج شده یا سوءاستفاده‌ای است که از آن شده؟ همان‌طور که از مذهب هم خیلی سوءاستفاده می‌شود.

مبنای این تجربه و خطا، منافع ملی امریکاست. اگر مبنای آن اصل هستی بود، در صورت بروز یک اشتباه هم به سرعت جلوی آن گرفته می‌شد و بدون پرداخت هزینه زیاد فوری رفع می‌شد. مثل داستان حضرت آدم (ع) و زوجه‌اش که گفتند: "ربنا ظلمنا انفسنا" آدم چون پرسش‌گر و سوال‌مند بود و پرسید چه شد که ما دچار ظلم شدیم؟ چرا تبعیض به وجود آمد؟ چرا اختلاف طبقاتی در جامعه پدیدار

مرحوم طالقانی در پاراگرافی از پرتوی از قرآن نظر تفاسیر مختلف را که می‌خواهند متشابهات را ثابت کنند، نقل و رد کرده‌اند

متشابهات، فروغ و ناشی از ام‌الکتاب است. با این تبیین، تأویل کتاب، "برگشت" — "ته برگرداندن" — آن به محکم و ام‌الکتاب است (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۲۶)



جهانشمول و فراگیر تن نمی‌دهد. برای نمونه، امریکایی‌های ناسیونالیست می‌گویند ما نباید به مصوبات شورای امنیت تن بدهیم و اگر جهانی شدن هم دارد اتفاق می‌افتد ما باید در رأس آن باشیم. برای نمونه، در شورای حقوق بشر سازمان ملل شرکت نکردند و رأی مخالف هم دادند. چون می‌گویند به ضرر ماست. بنابراین اصول در عین حال باید جهانشمول و فراگیر هم باشد. درحالی‌که در دنیای پست مدرن هرکس اسمی از جهانشمول بودن ببرد می‌گویند بنیادگراست. پست مدرن‌ها حتی به مدرنیته هم می‌گویند "بنیادگرایی عقل." به مذهب می‌گویند بنیادگرایی مذهبی، چون می‌گوید خدا جهانشمول است. ما می‌گوییم که پست مدرن‌ها هم یک گزاره جهانشمول دارند. همان‌طور که مدرن‌ها هم داشتند، همه این اصل را دارند، ولی مهم این است که امر جهانشمول اگر خالق باشد، در بر گیرنده همه اشیا و پدیده‌ها و در نتیجه در برگیرنده زمان و مکان هم می‌شود. حتی به بت پرست‌های متحجر هم وقتی گفته

تاریخ و آثار ۱۳۸۵
مؤلف: دکتر...

شد؟ همه این سوال‌ها را آدم و زوجهش از خودشان می‌پرسیدند، تا این‌که به درونشان پی برند و ریشه را در درون خودشان دیدند. بدون این‌که اصلشان عوض شود، گفتند راستی خدا به ما گفت این کار را نکنید. "الم اقل لکما" آیا من به شما نگفتم. یادشان آمد، ذکری شد و برگشتند. منتها اصلشان که عوض نشد. اتفاقاً بعد از توبه، خداشناسی و تقربشان به خدا و اصل، بیشتر و قوی‌تر شد. اگر موافق باشید، کمی وارد بحث متدلوژی قرآن بشویم. به نظر می‌رسد یک روش‌شناسی برای تلفیق اصول و زمان این است که نوعی تطبیق یا سازگاری بین اصول و شرایط جدید ایجاد کنیم. مثلاً گفته می‌شود که در حال حاضر پارادایم غالب در دنیا مدرنیته است و از سویی ما دیداریم و دین ما هم اصولی دارد. از سویی اصول و پیامد نباید‌های دینی را داریم و از سویی دیگر اقتضای زمان، مدرنیته است. راه‌حل این است که ببینیم و مدرنیته را بومی کنیم یا آن را به زبان خودمان ترجمه کنیم و اصولمان را طوری بفهمیم که با آن سازگار باشد. یا زمانی می‌گفتند باید مارکسیسم را که گفتمان غالب است بومی کنیم تا بتوانیم مبارزه کنیم و پیشتان باشیم. به نظر می‌آید این گونه بومی‌سازی، گفتمان

غالب روشنفکری دینی کنونی ماست و در بین روشنفکران یک نوع مزیت هم به‌شمار می‌آید. یک مثال هم همان تجربه مارکسیسم در چین است که در اثر برخورد با واقعیت و تجربه‌های جدید به "پراتیک" رسیدند، یعنی تئوری‌ای که در رابطه با تجربه نو باشد و این تئوری جدید ممکن است به‌طور بنیادی با اصول اساسی مارکسیسم در تضاد هم باشد. آیا دین که به ادعای شما در ذات خود پویا و دینامیک است و این دینامیسم به اعتبار یک اصل جهانشمول رخ می‌دهد، متدلوژی‌ای هم برای تحقق اصول در شرایط زمان و مکان ارائه می‌دهد؟

بله، این متدلوژی در سوره آل عمران، آیات ۷ و ۸ به‌عنوان کلید فهم قرآن مطرح شده است. مرحوم طالقانی می‌گوید یکی از اشتباهات مفسران این بوده که این آیات زادر همین جایگاه ۷ و ۸ آل عمران زندانی کرده‌اند، درحالی‌که این کلید فهم برای کل قرآن است و بر همه آیات شمول دارد. این متدلوژی فهم قرآن است که در درون خود قرآن قرار دارد. علت این‌که ما در فهم قرآن اختلافاتی داریم این است که پیش از ورود به آن، برای خود کلید فهمی انتخاب می‌کنیم؛ مثل دیالکتیک، منطق ارسطو، خرد عصر، ریاضیات و علم و... وقتی کلید

فهم‌ها مختلف باشد، طبیعی است که اختلاف پیش می‌آید. آقای طالقانی مطرح می‌کند که ما باید ببینیم کلید فهم خود قرآن چیست؟ همان‌طور که پیامبر دعامند، سوال‌مند و نیازمند شد و در اوج پرسش‌گری از هستی، آیات بر او نازل شد، به همان روش خودمان را در معرض وحی خداوند قرار دهیم، خودمان را مخاطب خدا کنیم، ببینیم چه چیزی به ما الهام می‌شود، این روشی بود که به پیامبر الهام شد و به نظر می‌رسد خود پیامبر هم مسئله داشت و سوال‌مند بود که چرا بعد از تورات که کتاب هدایت و نور است (آل عمران: ۲) انجیل نازل شد. بعد از انجیل نیز که کتاب هدایت و نور است، چرا قرآن آمده؟ از کجا معلوم که بعد از قرآن هم کتاب جدیدی نیاید؟ این سوال پیامبر بود. اینجاست که خدا می‌گوید: "هو الذی انزل علیک الکتاب" (آل عمران: ۷) اوست، خود خداست کسی که کتاب را بر تو نازل می‌کند. یعنی تو "قرآن صاعد" شدی و قرآن مکتوب "قرآن نازل" شد. یعنی تو پرسش‌گر و دعامند و سوال‌مند شدی، می‌خواستی جواب این سوال را بدانی، در نتیجه بر تو کتاب نازل شد. انبیای دیگر هم محکم - متشابه داشته‌اند، ولی برای تو تئوری آن و متدلوژی آن به شکل کاملی بیان می‌شود: "هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات" نمی‌گوید "فیه" می‌گوید "منه" یعنی از اوست، این آیات از جانب هو الذی است.

تئوری آن و متدلوژی آن به شکل کاملی بیان می‌شود: "هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات" نمی‌گوید "فیه" می‌گوید "منه" یعنی از اوست، این آیات از جانب هو الذی است. "هن ام الکتاب" که اینها "ام کتاب و اصل هستند. و آخر متشابهات" من آخر را به لحاظ زمانی گرفتم، یعنی در پی آن، به لحاظ زمانی متشابهات ظاهر می‌شوند.^(۸) اینجاست که متدلوژی را مطرح می‌کند: "و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله، والرأسخون فی العلم یقولون امانا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوالالباب" و آیه هشتم می‌گوید: "ربنا لاتزرغ قلوبنا بعد اذهدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب." در اینجا آقای طالقانی در بیان متدلوژی قرآن چند ادعا دارد:

اول این‌که اصلاً لازمه جاودانه بودن قرآن این است که متشابهات باشند و در یک پاراگراف در پرتوی از قرآن نظر تفاسیر مختلف را که می‌خواهند متشابهات را ثابت کنند، نقل و رد کرده است:^(۹) آنچه مفسران در تفسیر و تعریف محکم و متشابه آورده‌اند به شرح زیر می‌باشد: بیان مصادیق کلی و

می‌بایست به خدای خالق آیات توجه داشت و بر مبنای او با آیه برخورد نمود و روی آیه بودن آیات تأکید کرد. چه، آیه نشانه است و خدا نیست و اگر خدا در تو جهمان به آیات حذف شود و در آیات غرق شویم، نمی‌توانیم روح قرآن را درک کنیم و مسلماً قرآن راهنمای عملمان قرار نخواهد گرفت. آیه فقط نشانه است و با همه عظمتش آیه است، حتی آیات محکم نیز آیه بوده و خدا نیستند. آیه بودن پدیده‌ها ما را به دستاورد نکویی رهنمون می‌کند و آن این است که بشر خود را آیه بداند، خدایی نکند، شرط بندگی و حقوق بشر را رعایت کند



خداوند در قرآن به ما همواره توصیه می‌کند که ضمن احترام به لفظ، مبادا اسیر آن شویم بلکه باید هر لفظی را به مابۀ ازای خارجی آن و خداوند تأویل کنیم

جزیی - تعریف‌های لفظی - محکم، مبین و مصرح، ولی متشابه، مجمل و مهم - دلیل محکم روشن و واضح است، ولی متشابه دلیل روشنی ندارد - دلیل محکم شناخته شده، ولی دلیل متشابه ناشناخته مانده - محکم تأویل‌بردار نیست، ولی متشابه تأویل‌بردار است - محکم، تبیین و تفسیر ندارد، ولی متشابه را با بیان و تفسیر می‌توان فهمید - برخلاف آیات متشابه، در آیات محکم اندیشه و عقل راه می‌یابد - ظاهر محکم مقصود و حجت است، ولی ظاهر متشابه حجت ندارد - محکم صریح است و تفسیرش آسان و مورد اتفاق است ولی متشابه دشوار است و مورد اتفاق نیست و...

دوم می‌گوید اگر کتابی بخواهد جاودانه باشد، باید عنصر زمان در آن تعبیه شده باشد و عنصر زمان باید جایگاه والایی در مکتب داشته باشد و این می‌شود متشابهات و این هم مکانیزمی است که خدا تعبیه کرده است. در حالی که مفسران می‌گویند یکسری آیات محکم‌اند و یکسری متشابه و در عرض محکومات‌اند. بعد از آن نه می‌توانند محکم را تعریف کنند و نه متشابه را و در طول تاریخ هم مرز محکومات و متشابهات جابه‌جاشده و بسیار مواج بوده و همین که مرز مواجی دارد و کسی نتوانسته دقیقاً بگوید که محکم چیست و متشابه کدام است، همین نشان می‌دهد که باید پارادایم را عوض کرد و آقای طالقانی می‌گوید اصلاً لازمه جاودانه بودن قرآن، متشابهات است و متشابهات را هم با عنصر زمان یکی می‌گیرد.

سوم؛ آقای طالقانی دو بیان خیلی شفاف دارد که می‌گوید محکومات در بستر زمان به متشابهات تبدیل می‌شوند و دیگر این که محکومات در متشابهات موج می‌زند. یعنی در هر متشابهی محکم حضور دارد و اینجاست که می‌گوید اصلاً محکم و متشابه از هم جدا نیستند. آنهایی که این دورا جدا می‌کنند و می‌گویند یکسری آیات محکم‌اند و یکسری متشابه، "من" در "منه" را من بعضیه گرفته‌اند در حالی که این "من نشیبه" است و "منه" یعنی نشأت گرفته از خدا و با استفاده از این ظرافت گرامری آقای طالقانی حرف خود را وام‌دار به متن می‌کند. برای تقریب به ذهن چند مثال می‌زنم:

اولین مثال آب است: H_2O . آب در همه حالت‌ها H_2O است. در باران، برف، یخ، آبر، بخار، نگرگ و... همیشه H_2O است. این آب در حالت‌های مختلف اشکال مختلفی پیدا کرده یعنی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، در درجه حرارت و فشارهای مختلف به اشکال گوناگون درآمده، در حالی که عنصر آب در همه آن اشکال وجود دارد و موج می‌زند.

نمونه دیگر شیر است که تبدیل به فرآورده‌های مختلف لبنی مثل ماست، پنیر، کشک، سرشیر، کره، خامه و... می‌شود. همه این محصولات نشأت گرفته از شیر است و شیر در آنها حضور دارد. حضور محکم در متشابه - ولی در زمان‌های مختلف و در دماها و فشارهای مختلف به فرآورده‌های گوناگون تبدیل می‌شود. مثال اجتماعی روشن، آیاتی است که در رابطه با برخورد موسی و شعیب در قرآن آمده است.^(۱) موسی در مصرکاری می‌کند و پلیس فرعون او را تعقیب می‌کند. در نتیجه او به طرف مدین فرار می‌کند و سختی‌های زیادی هم متحمل می‌شود. در برخورد با شعیب، ظاهراً به اجاره او درمی‌آید یعنی قرارداد اجاره می‌بندد. (پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۶۰ برای نوشتن قانون کار می‌خواستند از این آیات متشابه و باب اجاره بدون تأویل آن به محکم آیه و خالق آن استفاده کنند.) در اینجا ضمن این که آیه متشابه است و از جانب خدا، ولی کاربردش را از دست نداده. حضرت موسی (ع) در اوج دوران برده‌داری فراعنه به طرف شعیب می‌آید. حضرت شعیب در ابتدا با او قرارداد می‌بندد. نفس قرارداد بستن با برده خود نوعی الغای بردگی است. یعنی اصل الغای بردگی که همان اصل عدالت است. در این گزاره، قرارداد بستن حضور دارد. پس اولین گام، حضور اصل عدالت در گزاره متشابه، قرارداد بستن است. دوم این که شعیب از موسی می‌پرسد، مدت قرارداد ده سال باشد یا هشت سال؟ برده‌ای که تا آخر عمر برده است، اصلاً مختار نیست که تعیین کند هشت سال یا ده سال. پس این هم یک تبصره‌ای است که به برده‌داری زده می‌شود و در راستای الغای بردگی است و یک نوع حضور محکم در مشابه است. سوم این که می‌گوید، مازاد تولید یعنی بره و گوساله‌هایی که به گله اضافه شده‌اند مال خودت باشد. در دوران برده‌داری اصلاً مالکیت ابزار و شیوه تولید برای برده

معنی نداشت در حالی که اینجا موسی را صاحب و مالک می‌کند. پس این هم یک نوع حضور اصل عدالت، اصل امت‌واحد و الغای بردگی در متشابه است. به روند حرکت محکم در متشابه توجه کنید: اصل قرارداد، اختیار در مدت قرارداد و اصل مالک شدن برده. در گام چهارم شعیب دخترش را به عقد موسی درمی‌آورد. در مرحله پنجم یک چریک و مجاهد فراری مثل موسی را پناه می‌دهد. پناه‌دادن برای یک فراری که هیچ جایی ندارد خود بزرگ‌ترین منفعت است و ششم این که او را تربیت می‌کند تا در راستای همان نیت اولیه‌اش، بنی اسرائیل را نجات داده و با فرعون مبارزه کند. در این شش مرحله می‌بینیم که هم محکم از متشابه جدا نیست، هم محکم در

الکتاب، صورت تشریحی کتاب آفرینش، در بستر زمان و در جریان تحقق، متشابه گردیده است

اصول و احکام قرآن ظهور تشریحی اراده خداوند است

حضور دائمی محکم در متشابه و رابطه این دو، مستقل از ذهن ما وجود داشته و به ما بستگی ندارد، بلکه ما فقط باید آن را کشف کرده و پرده‌برداری کنیم

تألیف و آفرینش ۱۳۸۵

بستر زمان متشابه را ایجاد می‌کند و هم در هر متشابهی محکم موج می‌زند.

آیا این محکم و متشابه در هر دوره‌ای تغییر می‌کند؟

محکم در اصل صفات خدا، عدالت، ازلیت و ابدیت، اصل هستی و رشد و گسترش امت واحده در طول تاریخ و... است. اینها محکم‌اند منتها در بستر زمان به اشکال گوناگون ظاهر شده و خود را نشان می‌دهند. وقتی ما با یک گزاره‌ای در قرآن رو به رو می‌شویم که به ظاهر تأیید بردگی است باید ببینیم آن گزاره در چه زمان و چه مکانی است و محکم در کجای آن موج می‌زند.

آیا در اینجا همان معرفت بشر نیست که اقتضائات زمان و موج زدن محکم در متشابه را تشخیص می‌دهد؟ سوال این است که بین معرفت بشر و محکمی که زمان و مکان به متشابه تبدیل می‌شود، چه رابطه ارگانیکی وجود دارد؟

این رابطه ارگانیک به این صورت است که معرفت بشری در هر دوره‌ای حدی دارد. ما اسم این حد را می‌گذاریم "توان تاریخی معرفت

بشر". یعنی وقتی خدا می‌خواهد تحولی ایجاد کند، این تحول را این قدر تدریجی می‌کند و این قدر، قدری و مقداری عمل می‌کند که تحول، واکنش‌های خوب‌نار نداشته باشد. هم تحول باشد و هم خونریزی نباشد. این است که بردگی را یک مرتبه و ناگهانی الغا نمی‌کند. بلکه به این مسئله توجه می‌کند که بشر با این دیدگاهش با بردگی مأنوس است. ماهنوز یک حکم الغای مطلق بردگی در قرآن نداریم. چون برده‌داری امری بسیار ریشه‌دار بوده و هست و اشکال مختلفی دارد. برای نمونه، بردگی یک کشور از کشور دیگر. ولی قرآن یک روندی را ترسیم می‌کند که در دل آن بردگی الغا شود. یا برخوردی که با نزول خواری و شراب‌خواری در قرآن شده است. بنابراین متناسب با درجه معرفت بشری، احکام نجات‌بخش خودشان را رو می‌کنند و به این معنی متشابه یعنی عنصر زمان و زمان هم یعنی ظهور و ظهور هم یعنی لایه‌های درونی و باطنی شیء ظاهر می‌شود و رو می‌آید و همین امر زمان‌ساز و عصرساز می‌شود و تکامل را هم جلو می‌برد.

منظور شما این است که لازمه تحقق مکانیزم محکم - متشابه، به دست آوردن بر آوردی از حد طبیعی و تاریخی جامعه و معرفت بشری است؟

بله، اصلاً یکی از محکمانی که مرحوم طالقانی مطرح می‌کند، این است که در طبیعت و تاریخ، اراده خدا بر تکامل تدریجی است. در گویش آفرینش که قرآن است "اراده تشریحی" خداوند

مطرح است. دقت کنید: اراده تشریحی خداوند اراده تدریجی بر تکامل. آقای طالقانی می‌گوید این اراده تشریحی و آن تکامل تدریجی یا به پای هم پیش می‌روند و با هم سازگارند و اصلاً از هم جدا نیستند. قرآن که باید گویش آفرینش باشد و آفرینش هم که براساس تکامل تدریجی است، بنابراین گویش آفرینش هم باید اراده تشریحی خداوند باشد. تشریح هم یعنی تدریح (باب تفعیل).

آیا تکامل در درون اراده تشریحی است؟

اصلاً این دو یکی هستند. اراده تشریحی در گویش و لفظ قرآن است و ما به ازای عینی آن تکامل تدریجی در واقعیت است. یکی از محکمانت فهم قرآن در روش طالقانی این است که هر آیه‌ای یک مابه‌ازا و عینیت خارجی دارد. مرحوم طباطبایی هم می‌گوید هر آیه‌ای در قرآن یک مدلول خارجی دارد. باب تأویل برای همین است که ما هر آیه‌ای را به عینیت خارجی آن برگردانیم. با این مکانیزم است که قرآن از یک مجموعه کلمات و الفاظ خارج شده و به هستی و هستنده‌ها تأویل می‌شود یک روش تفسیر این است که آیه‌ای از کتاب با آیه دیگری تفسیر می‌شود بدون آن که از متن مکتوب و محفوظ خارج شود. ولی توشه‌گیری مرحوم طالقانی این است که ضمن احترام به لفظ نباید اسیر آن شد چرا که مجموعه آیات قرآن اعم از محکم و متشابه مخلوق خداست چه محکم و چه متشابه باید به خالق آیات تأویل شود.

بنابراین اگر بخواهیم قرآن را خوب بفهمیم باید اسیر الفاظ

نشویم. باید ببینیم این الفاظ را چه کسی آفریده؟ "والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا" آنهایی که در علم پایدارند و رسوخ در علم دارند و دچار تزلزل و نوسانات نمی‌شوند، منطقی‌شان این است که کل آیات، هم محکم و هم متشابه از آن خداست. هم محکومات که اصل است و هم متشابهات که مرادف با زمان، تکامل و حرکت است هر دو از جانب خداست. ما نمی‌گوییم چون یک آیه‌ای به ظاهر بردگی را تأیید کرده پس از جانب خدا نیست، می‌گوییم باید دید در چه زمانی و در چه مکانی نازل شده و در زمان خود چه حدشکنی‌ای کرده و چگونه مبدأ موج بوده و موج‌آفرینی کرده است؟ می‌توان گفت قرآن حاوی یک متدلوژی هستی محور و بنابرین فرا ادواری است. البته همه، این گزاره را، که یک متدلوژی فرا ادواری وجود دارد قبول دارند. برای نمونه، مارکس می‌گوید که در هر دوره‌ای فهم ما تابع زیر بنا و روابط طبقاتی‌ای است که در آن قرار داریم و به عبارتی شرایط است که ذهن ما را می‌سازد. یا برخی دانشمندان می‌گویند که حتی متدلوژی علمی نیز در روند تکامل و علم تغییر کرده و پس از هر دورانی عوض می‌شود. برخی از علمای حوزه هم می‌گویند که منطق ارسطو به عنوان کلید فهم هرگز عوض نمی‌شود و در تمام دوران‌ها پایدار است.

● به نظر می‌رسد به تعبیر شما دیگر چیزی به عنوان امر قدسی باقی نمی‌ماند. چون دین امری می‌شود سیال در ظرف زمان و مکان و جایی برای امر مقدس و پدیده قدسی برجای نمی‌ماند و دین به نحوی در دسترس قرار می‌گیرد.

نخست آن‌که در قرآن همه جا خداوند تقدیس شده است، ولی دین خودش مخلوق خداست. باید بپذیریم که دین با همه عظمت و اعتبارش مخلوق خداوند است. مثل همه پدیده‌ها، ماه و ستاره و خورشید و... اینها همه آیه‌اند، قرآن هم پر از آیه است. دوم این‌که این دین توسط بشری به نام محمد بن عبد الله فهم و اجرا شده است. هم کفار قبول داشتند که ایشان بشر است و هم خدا می‌گوید بگو که من بشرم. آیه ۱۱۰ سوره کهف می‌گوید: "قل انما انا بشر مثلكم..." یعنی در بشر بودن پیامبر شکی نبوده است. یک چنین بشری مجموعه دین را که مخلوق خداست، نه تنها فهم بلکه اجرا هم می‌کند و خدا هم می‌گوید خوب اجرا کردی، بنابراین دین در ذات خودش یک امر بشری است، ولی یک امر بشری چرا نتواند مقدس اعتباری باشد؟ نه مقدس به معنای خدا، بلکه به اعتبار ربطی که به خدا دارد، مقدس است. حتی خدا در مراحل هبوط انبیا هم به آنها می‌گوید که چرا حرف من را نشنیدی

و چرا عصیان کردی. "... و عصى آدم ربه فغوى." (طه: ۱۲۱) علاوه بر عنصر زمان، عنصر مهم دیگری که در متدلوژی‌ای که در آیات هفتم و هشتم سوره آل عمران وجود دارد و آقای طالقانی در پرتوی از قرآن به توشه‌گیری آن پرداخته است، تزکیه است. در متدلوژی‌های رایج مثل منطق ارسطو، دیالکتیک یا علم، کافی است شما اصول را یاد بگیرید و به ذهن بسیاری و به کار ببرید، ولی در متدلوژی قرآنی که هستی محور است، پا به پای تزکیه بیشتر، درک، فهم و غنای ما هم از متدلوژی بیشتر می‌شود. خدا همیشه بوده و هست و خواهد بود ولی ما هر چقدر تزکیه کنیم درک مان از او بیشتر می‌شود و فهم بهتری پیدا می‌کنیم؛ منعی هم نشده‌ایم که در این راه گام برداریم، انبیا هم در این مسیر قرار گرفتند و انبیا شدند.

از عبادت نی توان الله شد

می‌توان موسی کلیم الله شد

نکته دیگر این‌که این کلید فهم قرآنی، چند مشکل یا قطب‌بندی‌های نادرست را برای ما حل می‌کند:

اول این‌که می‌گوید "هو الذی انزل علیک الکتاب." گاهی گفته می‌شود که آیا دین برای انسان است یا انسان برای دین؟ در حالی که حرف قرآن این است که این انسان خدا جو، پرسش‌گر، سوال‌مند و دعامند است که قرآن بر او نازل می‌شود. یعنی دین در خدمت انسان دعامند است. اصلاً سراسر قرآن دعاست. اصلاً ظاهرش این است که خدا تابع دعای بشر شده و نزول قرآن هم به مناسبت همین دعامندی بشر است. این دعامندی اصولاً جوهر معرفت بشری است. به دنبال دعامندی و پرسش‌گری است که معرفت حاصل می‌شود. تا شما کنجکاو و

معرفت طلب نباشید، معرفتی به دست نمی‌آید. استعداد معرفت طلبی لایتناهی و استعداد جهش‌پذیری و کنجکاوی در ذات بشر است. اگر بشر این استعداد را فعال کند، در معرض وحی خداوندی قرار می‌گیرد و به یک نسبتی الهاماتی هم به او می‌شود.

مشکل دیگری که این متدلوژی حل می‌کند، جدا بودن محکومات از متشابه در تفاسیر رایج است. این جدا بودن محکومات از متشابهات و در عین حال مشخص نبودن مرز آنها یکی از بحرانی‌های معرفتی است که قرآن را برای ما غیر کاربردی نشان می‌دهد. برداشت‌های رایج می‌گویند که ۷۰٪ آیات، متشابه و ۳۰٪ محکم‌اند. در مورد محکومات هم که ۱۶ نظر به طور بنیادی متفاوت وجود دارد. آیا غیر از این است که جوانی در

مرحوم طالقانی، متشابهات را لازمه نزول قرآن و جاودانه بودن آن دانسته و نزول متشابهات را در یک بستر تدریجی، لازمه تحقق اراده خدا می‌داند

همین استحکام و ثبات که هماهنگ با تحول و تشابه است، برهان ابدیت و جاودانگی کتاب است که هماهنگ با تحول و تکامل پیش می‌رود، همچون اصل حیات که در فروع استعدادها و صورت‌های متشابه و شاخه‌ها جریان دارد و همه از آن اوست و برگشت همه بدان (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۲۲)

رویاری با این انسجام از دین فرار می‌کند؟ بعد ادامه می‌دهند که متشابهات آنهایی هستند که به آنها ایمان داریم، ولی عمل نمی‌کنیم. وقتی می‌توان به آنها عمل کرد که به محکومات که عملاً تعریف مشخصی هم ندارند، ارجاع داده شوند. در حالی که در قرآن می‌گوید "... کبر مقتاً عند الله ان تقولوا مالا تفعلون" (صف: ۳) بزرگترین گناه آن است که انسان چیزی بگوید که عمل نکند. یعنی متشابهات را بخواند، تلاوت کند و ایمان داشته باشد ولی به آنها عمل نکند، راهبردی و کاربردی در آنها نیابد. به نظر آقای طالقانی این پارادایم نارساست. اصلاً محکومات از متشابهات جدا نیستند، بلکه با هم بوده و تفکیک ناپذیرند. با آن رابطه‌ای که بیشتر گفتیم. متشابهات را هم باید خواند و تلاوت کرد و ایمان داشت و هم کاربرد دارند.

مسئله دیگر این است که قرآن یک قانون و بهترین قانون و پیامبر بهترین بشر است، ولی در کنار این بهترین قانون و بهترین بشر، گروه‌های کج‌دلان "زیغی" هم بوده‌اند. "فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویل". در اینجا آقای طالقانی می‌گوید، بشری که کج‌دل، کج‌اندیش، فتنه‌گر و تأویل‌باف است همه چیز را به نفع منافع فردی، طبقاتی، حزبی و مملکتی خودش تأویل می‌کند. آقای طالقانی می‌گوید این گروه زیغی کج‌دل مانع فهم قرآنند و در هر عصری هم وجود دارند و علت اصلی کج‌فهمی هم هستند. این گروه‌ها در کنار بهترین قانون و بهترین بشر هم وجود دارند. بنابراین به ما این درس را می‌دهد که در کنار بهترین قانون اساسی هم باید رژیم حقیقی را از رژیم حقوقی جدا کنیم و بینیم گروه‌هایی که هیچ قانونی را بر نمی‌تابند و به عبارتی به دنبال منافع جناحی و گروهی‌اند، آنهایی که به نازکی کار کلفتی پول گرویده‌اند، چه کسانی هستند و این هم یکی از مزیت‌های نسبی قرآن است.

آیا غیر از پیامبران و ائمه، نوع بشر می‌تواند دست به تأویل بزند؟

یکی دیگر از بحران‌های معرفتی که با آن روبه‌رویم این است که آیا تأویل فقط مخصوص خود خداست یا پیامبران، ائمه و انسان‌های دیگر هم می‌توانند تأویل کنند؟

در اینجا این مرز هم روشن شده است. آیه می‌فرماید "علم به تأویل" مخصوص خداست: "ما یعلم تأویل الا الله" در اینجا وقف وجود دارد، ولی عمل به تأویل غیر از علم به تأویل است. پیامبر هم چون در خانه خدا رازده است، پرسش‌گر، سوال‌مند و دعانمند شده است و این قرآن بر او نازل شده است، می‌تواند تأویل کند و آنهایی هم که متعلم به تعلیمات انبیا هستند، اگر در

خانه خدا و رسول را بزنند آنها هم به هر نسبتی که این در را محکم‌تر بزنند تأویل بهتری می‌کنند. "و ما یذکر الا اولوالالباب". "والرسخون فی العلم یقولون امانا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوالالباب". آنهایی هم که رسوخ در علم دارند می‌توانند تأویل کنند. چرا؟ چون می‌گویند "امنا به کل من عند ربنا" یک ایمان مجدد و نوشته می‌آورند و می‌گویند کل آیات محکم و متشابه، یعنی هم اصول، هم زمان، هم تکامل، هم باطن هم ظاهر، هم محکومات، هم احکام، هم دین و هم شریعت که متکامل است از جانب خداست. اینها "اولوالالباب" هستند؛ یعنی به لب و جوهر و مغز قضیه پی برده‌اند، پوسته‌شکنی می‌کنند و هسته‌رادر می‌یابند و بعد هم می‌گویند برای اولوالالباب، بعد از هر مرحله از هدایت، امکان انحراف هم وجود دارد، بنابراین دعای کنند که خدایا دل‌های ما را بعد از هر مرحله هدایت کج‌مدار، به این ترتیب عنصر ترکیه هم در این متدلوژی جایگاه خودش را نشان می‌دهد.

مسئله مهم دیگر این است که در طول تاریخ همه محکم و متشابه دارند، ناخودآگاه متشابهاتشان را به محکومات ارجاع می‌دهند و محکومات در متشابهاتشان موج می‌زند، ولی مهم این است که آیا این محکم "احکام شده از جانب خداست" و متشابه زائیده آن است؟ اگر آن محکم، احکام شده از جانب خدا نباشد ممکن است متشابه هم که از دل آن زائیده می‌شود در راستای درستی نباشد. این که در قرآن آمده که خدا به حق آفرید، این "به حق" یعنی نه چپ است و نه راست. یعنی چیزی درست‌تر از آن نیست. آفرینش‌ها و محصولات خداوند همه به جای خود هستند، نه کم‌ونه زیادند. چون محکم احکام شده از جانب خداست. بنابراین مزیت نسبی ما در تأویل، این است که یک مبدأ مختصاتی داریم که در آن شکی نیست و همه چیز را به آن بازمی‌گردانیم و در واقع این طور نیست که ما بازمی‌گردانیم، بلکه خود پدیده‌ها همه به سمت او بازگشت‌کنان هستند و کار ما کشف و پرده‌برداری از این بازگشت است. کار بشر این نیست که گوشه‌ای بنشیند، یک دستگاه معرفتی ذهنی اختراع کند و متشابه را به وسیله این دستگاه به محکم ارجاع بدهد، قرآن می‌گوید پدیده‌ها تأویل دارند. تأویل از "اول" به معنای "بازگشت" می‌آید. همه پدیده‌ها در حال "انالله و انا الیه راجعون" گفتن هستند. کار مفسر و به عبارت بهتر تأویل‌گر این است که عزم خود را جزم کرده و در آزمایشگاه طبیعت، تاریخ و جامعه برود و این "بازگشت" و "اول" را کشف کند. به نظر می‌رسد این یک رنسانس واقعی و

متشابهات، به اصول محکومات که مضمون اصلی آیات و در ضمن متشابهات است، تأویل می‌گردد، تا اصول کلی، قوانین، سنن و تحولات دریافت شود و مسائل جزئی، زمانی و مکانی عبرت‌هایی است برای عبور اندیشه‌ها به سوی محکومات و حکمت‌ها (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۱۹)

ظاهر "مانشابه" این است که تشابه را ذهن‌های کج آنان انتزاع می‌کند و یا آن ذهن را متشابه می‌نمایاند، پس واقعیت و تأویل ندارد (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۲۴)

خروج از جاهلیت در هر عصر و زمان است که مبنای آن هستی محوری، واقع‌گرایی و ایمان به واقعیت است. ایمان به این‌که هر پدیده‌ای حرکت و تکامل دارد و ما باید این حرکت درون پدیده را کشف کنیم نه این‌که ایده‌های خودمان را از بیرون بر آن تحمیل کنیم.

اگر این گفته شما را که برای تحقق متدلوژی محکم - متشابه باید "حد طبیعی و تاریخی پدیده‌ها را در هر مقطع کشف کنیم" بپذیریم، آیا روش مورد اجماع یا روش بهینه‌ای برای ارزیابی این توان تاریخی و کشف پذیری انسان‌ها و جامعه وجود دارد؟ و به عبارتی آیا ملاکی برای شناخت این توان تاریخی در خود متدلوژی موجود است؟

همین‌که می‌خواهید به حد طبیعی و تاریخی پدیده‌ها پی ببرید، یعنی این‌که نخست تکامل تدریجی را قبول دارید، دوم قبول دارید در هر مقطعی یک توان تاریخی هست و هر پدیده حدی دارد. حالا می‌خواهیم به مکانیزم شناخت این حد توسط بشر پی ببریم و بعد که به این محدودیت پی بردیم، ببینیم چگونه یک تحولی را آغاز کنیم که مثمر ثمر باشد. من به گفت‌وگوی خدا با موسی اشاره می‌کنم. خدا به موسی می‌گوید که به طرف فرعون که طغیان کرده برو و با او مبارزه کن. موسی می‌گوید: "رب اشرح لی صدی و یسرلی امری، واحلل عقده من لسانی، یفقهوا قولی، واجعل لی وزیراً من اهلی، هارون اخی..." (طه: ۲۵ تا ۳۰) یعنی با این‌که موسی به متدلوژی وحی مسلط بوده و متدش درست بوده ولی می‌گوید من مدت‌ها از این قوم دور بوده‌ام و بنابراین زبان آنها را نمی‌دانم. علاوه بر متد شناخت، من به میزان شناخت هم نیاز دارم. بنابراین هارون برادرم را وزیرم قرار ده، وزیر یعنی بارکش، تا قسمتی از بار مرا بر دوش بکشد و بتوانم به کمک او با قوم خودم صحبت کنم. در اینجا از قرآن این‌گونه الهام می‌گیریم که به دو مولفه باید توجه کرد: یکی متد شناخت و دیگری میزان شناخت، میزان شناخت در شرایط کنونی می‌تواند در پروسه عقلانیت و شورا و به عبارتی از طریق یک حزب سراسری و توسط ارتباطات سراسری و تنگاتنگ به دست آید. پس از طی این پروسه است که توان تاریخی به دست می‌آید و انسان می‌فهمد که آیا یک تحول، هرزروی نیروهاست یا یک نقطه عطف و جهش بالنده است. در مقاله "نص، شورا، عنصر زمان" در چشم‌انداز ایران شماره ۱۸، گفته شد که حتی نص قرآن

اگر بخواهد اجرا شود باید از پروسه عقلانیت شورا بگذرد و شورا ارتباطات گسترده است. خدا در آیه ۱۵۹ سوره آل عمران و پس از جنگ احد به پیامبر می‌گوید: "وشاورهم فی الامر" یعنی برخلاف خیلی‌ها که یک گوشه نشسته‌اند تا مردم به آنها رجوع کنند، تو به سراغ افسرده‌دل‌ها و زمین‌گیرها برو و با آنها

مشورت کن و آنها را فعال کن و این باعث می‌شود که خود پیامبر هم از اوضاع زمان به شناخت کامل‌تری برسد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- آیات ۲۹ تا ۳۰ سوره بقره: داستان آدم.
- ۲- آیه ۵ سوره الحمد: اهدنا الصراط المستقیم.
- ۳- "قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین." (اعراف: ۲۳) گفتند پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم، اگر بر ما ببخشی و با ما رحم کنی مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.
- ۴- و هیچ تذکر جدیدی از سوی خداوند رحمان برایشان نیامد جز این‌که همواره از آن روی برمی‌تافتند. (شعرا: ۵)
- ۵- مدعای قبض و بسط را در سه اصل می‌توان بیان کرد: ۱- فهم صحیح یا مستقیم شریعت برگرفته از معارف بشری و متلائم با آن است و میان معارف دینی و غیردینی دادوستد مستمر و گفت‌وگو برقرار است. ۲- اگر معارف بشری دچار قبض و بسط شوند، فهم ما هم دچار قبض و بسط می‌شود. ۳- معارف بشری (فهم بشر از طبیعت و هستی: علم و فلسفه) دچار قبض و بسط می‌شود. (اصل مشحول)
- چکیده‌ای از صفحات ۱۹۹ و ۲۰۰ کتاب قبض و بسط تئوریک شریعت، نوشته دکتر عبدالکریم سروش، انتشارات صراط، چاپ هشتم.
- ۶- ر.ک. به: سید محمود طالقانی، پرتوی از قرآن، شرکت سهامی انتشار، جلد اول، ص ۲۸۴ و ۲۸۶ و مکارم شیرازی، تفسیر نمونه ۵ جلدی، دارالکتاب الاسلامیه، جلد اول، ص ۶۱۴، ذیل آیه ۷۶ انعام.
- ۷- من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم.
- ۸- آیت‌الله جوادی آملی در تاریخ دوشنبه ۱۳۷۱/۲/۱۴ از رادیو حوزه در توشه‌گیری آیات انفاق سوره بقره در رابطه با حکمت، مطالبی به مضمون زیر گفته‌اند: "محکم و متشابه دو جز تقسیم شده، نیستند، همان‌طور که هراسلی، فرع خود را می‌پروراند، هر محکمی نیز متشابه خود را می‌پروراند. محکومات براساس قرآن، ام‌الکتاب‌اند. (هن ام‌الکتاب) نه ام‌المتشابهات. منظور این نیست که برویم و متشابهات قرآن را محکم کنیم و چنین وانمود شود که قرآن را محکم کردیم. نه، همه متشابهات خودشان محکم هستند و قرآن خودش این کار را کرده است. کار ما صرفاً این است که بفهمیم چگونه این کار شده است. کتاب احکمت آیات تم فصلت... آیات همگی محکم‌اند. محکم، متشابه را در دامان خود می‌پروراند. همان‌طور که مادری طفلی را در دامان خود می‌پروراند. همان‌طور که مادر بچماش را شیر می‌دهد و از تزاغ می‌کند. شیر می‌دهد و از تزاغ می‌کند."
- ۹- محرم طالقانی در توضیح آیه هفتم سوره آل عمران (پرتوی از قرآن، جلد سوم، ص ۲۰ و ۲۱) پس از تعریف محکم و متشابه و ذکر رابطه این دو رایج‌ترین نظرات مفسران دیگر را یاد آور شده و به‌طور خلاصه به آنها پرداخته است.
- ۱۰- قصص: ۲۹ تا ۳۰

آقای طالقانی می‌گوید، بشری که کج‌دل، کج‌اندیش، فتنه‌گرو تاویل‌باف است همه‌چیز را به نفع منافع فردی، طبقاتی، حزبی و مملکتی خودش تاویل می‌کند